



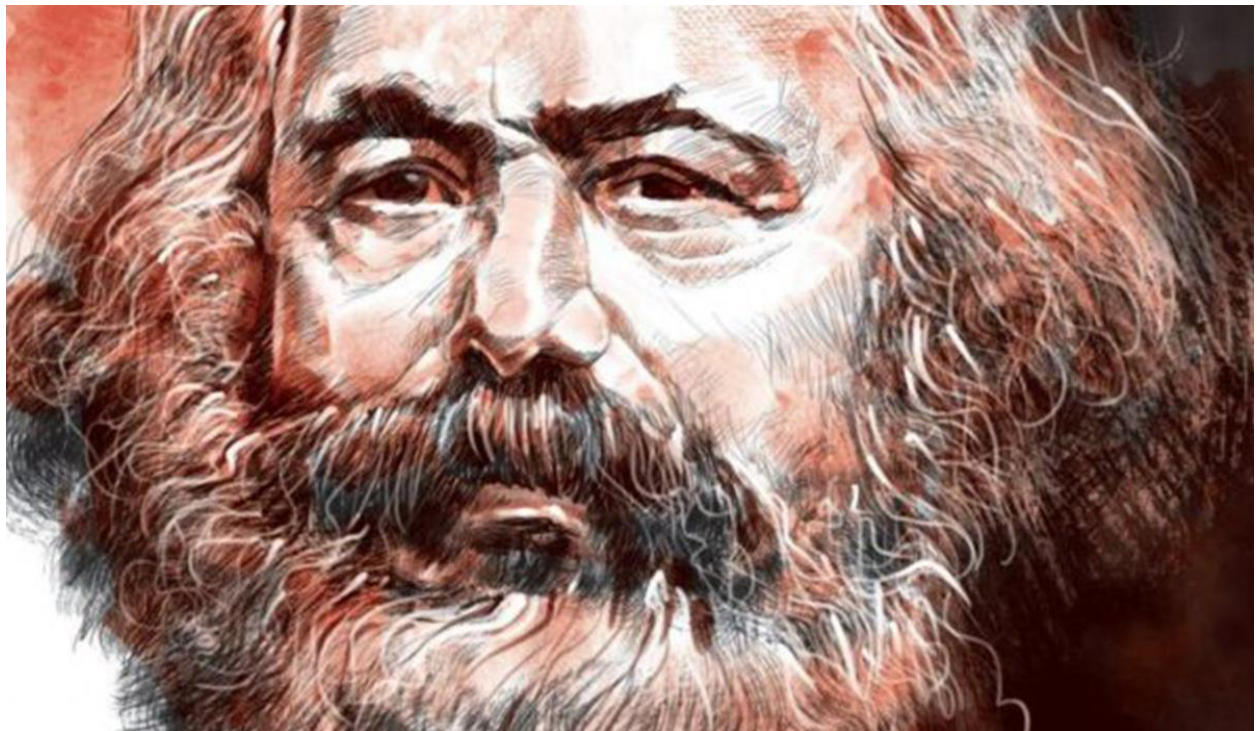
نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

## «عقل عمومی» در گروندریسه و فراتر

تونی اسمیت

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



خرداد ۱۴۰۱

«توسعه‌ی سرمایه‌ی پایا درجه‌ای را نشان می‌دهد که علم عمومی جامعه، دانش، به نیروی بارآور بی‌واسطه‌ای بدل شده است و از این‌رو، درجه‌ای را بیان می‌کند که شرایط فرآیند زندگی اجتماعی، خودش تحت کنترل عقل عمومی قرار گرفته و بنا به آن از نو قالب‌ریزی شده است.» [۱]

بسیاری از مارکسیست‌های ایتالیایی مدت‌هاست که بر اهمیت بخشی از **گروندریسه** تاکید می‌کنند که عموماً به «قطعه‌ی ماشین‌ها» معروف است و در فراز بالا ارائه شده است. [۲] در این فصل به بررسی مقالات پائولو ویرنو و کارلو ورچلونه درباره‌ی عقل عمومی می‌پردازیم که اخیراً {به انگلیسی} ترجمه شده‌اند؛ هر دو نویسنده می‌کوشند تا اهمیت نظری و عملی معاصر **گروندریسه** را ارزیابی کنند. [۳]

### ویرنو و ورچلونه درباره‌ی «عقل عمومی» در تاریخ و نظریه

مارکس در «قطعه‌ی ماشین‌ها» خطوط کلی بازسازی تاریخی مرحله‌های اصلی مناسبات کار سرمایه‌دارانه را در اروپا ترسیم می‌کند؛ آغاز آن‌ها با دوره‌ای است که مارکس در جای دیگری مشخصه‌اش را **تبعیت صوری** کارگران از سرمایه می‌نامد. کارگران مزدی به عنوان سرمایه در این دوره توسط سرمایه اجیر می‌شوند تا محصولی را با نظارت نمایندگان سرمایه تولید کنند که در تملک سرمایه است. ارزش اضافی از طریق گسترش اجباری کار روزانه از کار زنده استخراج می‌شود (ارزش اضافی مطلق)، اگرچه خود فرایند کار (به ویژه، استفاده از ابزار) تحت کنترل مستقیم کارگران باقی می‌ماند.

هنگامی که حد و مرز کار روزانه به نهایت خود رسید، سرمایه به **تبعیت واقعی** کار روی آورد، یعنی استخراج ارزش اضافی نسبی از طریق پیشرفت در بارآوری که بخش روزانه کار اختصاص یافته به کار لازم را کاهش می‌دهد، یعنی بخش اختصاص یافته به «کمیت محصولات لازم برای حفظ و نگهداری توانایی کار زنده». [۴] این امر در وهله‌ی نخست از طریق تکه‌تکه کردن فرایند («کار جزئی») ممکن شد. بعدها هنگامی که معرفت علمی - فناورانه - ثمره‌ی عقل عمومی - به اندازه‌ی کافی رشد کرد، نظام‌های ماشین‌آلات رواج یافت. [۵] کار زنده سپس به «تجهیزات» صرف این نظام‌ها تقلیل یافت: «در ماشین‌آلات، کار شیئیت یافته با کار زنده در خود فرایند کار، به عنوان قدرتی مواجه می‌شود که آن را تحت سلطه‌ی خود می‌آورد، قدرتی که به اعتبار شکل‌اش، به مثابه تصاحب کار زنده، سرمایه است. گنجاندن فرایند کار در فرایند ارزش‌افزایی سرمایه به عنوان فقط یکی از وجوه وجودی‌اش، به لحاظ مادی نیز با تبدیل وسایل کار به ماشین‌آلات و کار زنده به تجهیزات زنده‌ی صرف این ماشین‌آلات، یعنی به عنوان وسایل کنش آن، برقرار می‌شود.» [۶]

هنگامی که مارکس **گروندریسه** را می‌نوشت، انتظار داشت کمونیسم در آینده‌ای نه چندان دور جایگزین سرمایه‌داری صنعتی می‌شود. می‌توان استدلال او را در «قطعه‌ی ماشین‌ها» تقریباً به شرح زیر خلاصه کرد:

(۱) سرمایه ضرورتاً جویای پیشرفت‌هایی در بارآوری است.

(۲) پیشرفت‌های بارآوری متکی بر عقل عمومی است.

(۳) هر چه عوامل اجتماعی از زمان فراغت بیش‌تری برای یادگیری و آزمایش‌گری خلاقانه برخوردار باشند، عقل عمومی شکوفاتر می‌شود. [۷]

(۴) پیشرفت در بارآوری در سرمایه‌داری زمان کار لازم را کاهش می‌دهد. چنین کاهش دست‌کم به‌طور کلی زمان فراغت لازم برای شکوفایی عقل عمومی را برای همه‌ی عوامل اجتماعی امکان‌پذیر می‌کند.

(۵) اما سرمایه زمان کار لازم را فقط برای افزایش زمان کار مازاد کاهش می‌دهد. رانه‌ی افزایش زمان کار مازاد مانع پرداختن اغلب کارگران به یادگیری و آزمایش‌گری خلاقانه می‌شود. [۸] به بیان دیگر، سرمایه هم‌زمان پیش‌شرط‌های مادی برای شکوفایی عقل عمومی را برقرار می‌سازد و امکان شکوفایی عملی آن را تضعیف می‌کند. [۹]

(۶) مادام که سلطه‌ی سرمایه ادامه دارد، این تناقض در خلال زمان بدتر می‌شود و به ناعقلانیت اجتماعی هرچه فزاینده‌تری می‌انجامد.

(۷) افزایش ناعقلانیت اجتماعی محرک مبارزاتی است برای نظم اجتماعی بدیلی تا زمان فراغت را برای یادگیری و آزمایش‌گری خلاقانه برای همگان برقرار سازد. نام این بدیل «کمونیسم» است. [۱۰]

تا جایی که همه‌ی ما به خوبی می‌دانیم، پروژه‌ی تاریخی مارکس رخ نداد.

به نظر ویرنو و ورچلونه این خطای مارکس نبود که فکر می‌کرد سرمایه‌داری زمان‌هاش توسعه‌ی بیش‌تر عقل عمومی را عمیقاً سد کرده است. به نظر آنان اما مارکس عمیقاً ظرفیت عقل عمومی را برای توسعه در سرمایه‌داری و نیز توانایی سرمایه‌داری را در گنجاندن انرژی‌های اجتماعی یک عقل عمومی گسترش‌یافته دست‌کم گرفت.

ویرنو و ورچلونه هر دو بر پیوند اساسی میان فناوری‌ها و شکل‌های سازمان اجتماعی دوره‌ی مارکس و «فوردیسم» سده‌ی بیستم تأکید می‌کنند، یعنی شکلی که به تولید انبوه کالاهای استاندارد در خطوط تولید بنگاه‌های بزرگ مقیاس برخوردار از ساختار ادغام عمودی [۱۰-۱] اختصاص یافته است. [۱۱] فوردیسم با توده‌ی کارگر جمعی بیگانه‌شده از دانش علمی - فنی تخصص‌یافته که در سرمایه‌ی پایا حک شده است، جدایی

بی‌وقفه‌ی تصور و اجرا را نیز در نظر داشت. ویرنو و ورچلونه با مارکس موافقت کردند که «تا جایی که «کار زنده» بتواند بخشی از کار مازاداش را به زمان فراغت بدل کند، تعمیق منطق تبعیت واقعی می‌تواند شرایط مساعدی را برای بازتصاحب جمعی دانش‌ها ایجاد کند.» [۱۲] آنچه مارکس به نظر آنان پیش‌بینی نکرد این است که این «بازتصاحب جمعی دانش‌ها» در سرمایه‌داری رخ می‌دهد، نه کمونیسم.

ورچلونه توصیف می‌کند که چگونه پیشرفت در بارآوری سرمایه‌داری صنعتی هم مشوق «مبارزه‌ی عمومی برای اجتماعی کردن دسترسی به دانش» است و هم پیش‌شرط‌های مادی برای موفقیت این مبارزه را فراهم می‌آورد. [۱۳] دولت رفاه سرمایه‌داری که نقداً به اجتماعی کردن بخش مهمی از هزینه‌های بازتولید نیروی کار پرداخته بود، با مشاهده‌ی این موفقیت شروع به تأمین بودجه‌ی آموزش توده‌ای کرد. [۱۴] کارگران مزدی که هم‌چون یک طبقه بخش بی‌سابقه‌ای از زندگی خود را در آموزش و تعلیم رسمی و غیررسمی گذرانده بودند، به «مخزن صلاحیت‌های شناختی» بدل می‌شوند «که نمی‌توانند در ماشین‌آلات عینیت یابند»، شایستگی‌هایی نظیر «توانش زبانی، گرایش به آموختن، یادسپاری، تجرید و مرتبط کردن و میل به خودبازنگری.» [۱۵] در این مقطع، دیگر نمی‌شود گفت آنانی که در کار زنده درگیر هستند از عقل عمومی بیگانه شده‌اند. این وضعیت را ویرنو «عقلانیت توده‌ای» و ورچلونه «عقلانیت اشاعه‌یافته» نامید.

هر دو مولف اذعان می‌کنند که ظهور عقلانیت توده‌ای عامل علی نهفته در «بحران فوردیسم» بود. ورچلونه به یاد ما می‌آورد که سرمایه در هر بزنگاه تاریخی باید تصمیم بگیرد که تن به مخاطرات مرتبط با مدیریت مستقیم کار بدهد یا ندهد. در این تصمیم‌ها «عامل اصلی بی‌شک گستره‌ی سلطه‌ی فناوری و دانشی است که کارکردهای کنترل مستقیم و سرمایه‌دارانه‌ی فرایند کار بر آن متکی است.» [۱۶] او تصریح می‌کند کُنْدی نفوذ سرمایه در سپهر تولید میان اوایل سده‌ی شانزدهم و اواخر سده‌ی هجدهم را می‌توان با این واقعیت تبیین کرد که «مشخصه‌ی این دوره همانا هژمونی دانش پیشه‌ور» بود که سرمایه را مجبور می‌کرد تا «با نافرمانی کارگران در تولید دست‌وپنجه نرم کند.» [۱۷] سرمایه فقط پس از یک دوره‌ی گسترده که در آن «توسعه‌ی علم به کاررفته در تولید با آهنگی برابر با محروم کردن دانش از کارگران پیش می‌رفت»، بر فرایند کار مسلط شد. [۱۸] در پایان این فرایند توسعه و محرومیت «اجبار به کار مزدی دیگر فقط سرشتی پولی نداشت بلکه سرشتی فناورانه نیز داشت که با پیشرفت فنی درون‌زاد شد.» [۱۹] اما این وضعیت امور تداوم نداشت؛ اشاعه‌ی متعاقب عقلانیت موجب «گرایش نزولی کنترل سرمایه بر تقسیم کار» شد. [۲۰] در این مقطع: «تضاد سنتی میان کار مرده/کار زنده که مختص سرمایه‌داری صنعتی است، جای خود را به شکل جدیدی از تضاد می‌دهد یعنی تضاد دانش مرده‌ی سرمایه و «دانش زنده‌ی» کار.» [۲۱]

سپس بحران فوردیسم هنگامی آغاز شد که کار زنده از این که با آن هم‌چون بندگی محض تلقی شود اجتناب کرد: «براساس طرد سازمان علمی کار است که عمدتاً می‌توان نرخ نزولی سود و فرسودگی اجتماعی دستاوردهای تیلوریستی در بارآوری را تبیین کرد، و بحران فوردیستی از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ آن را آشکار ساخت.» [۲۲]

اما سرمایه به این بحران با شتاب‌دادن به صحنه‌ی تاریخ جهانی پاسخ نداد. بلکه به شکلی جهش کرد که می‌توانست عقلانیت اشاعه‌یافته را بسیج کند و در بر بگیرد. به نظر ویرنو، این روند ظهور شبکه‌های «پسافوردیستی» تولید را با میزان محصولاتی محدود از خطوط تولید گوناگون توضیح می‌دهد. چنین انعطافی مستلزم نیروی کاری است از لحاظ فنی پیچیده و به لحاظ فکری درگیر با بخش‌های گوناگون که از بند «کار تکراری و قطعه‌قطعه‌شده‌ی خط تولید» رها شده است. پسافوردیسم همچنین قصد نوآوری مستمر در طرح، تولید و بازاریابی دارد که همه‌ی آن‌ها را می‌توان با بهره‌برداری کردن از بینش‌های خلاقانه‌ی طیف گسترده‌ای از کار زنده پیش برد، از جمله دانشی که بیرون از شرکت‌های سرمایه‌داری توسعه می‌یابد. [۲۳] به‌طور خلاصه، «تسهیم عقل عمومی به بنیاد موثر هر نوع پراکسیس بدل می‌شود»: [۲۴] «پیکربندی مفهومی و طرح‌واره‌های منطقی که قابل تحویل به سرمایه‌ی پایا نیستند، نقش تعیین‌کننده‌ای در پسافوردیسم ایفا می‌کنند زیرا از کنش متقابل کثرت سوژه‌های زنده جدایی‌ناپذیرند. «عقل عمومی» شامل دانش صوری و غیرصوری، تخیل، گرایش‌های اخلاقی، ذهنیت‌ها و «بازی‌های زبانی» است.» [۲۵]

مارکس اعتقاد داشت که گرایش عقل عمومی به کنترل شرایط فرایند زندگی اجتماعی فقط می‌تواند به تمامی در کمونیسم تحقق یابد. ویرنو برعکس تا آن حد پیش می‌رود که بگوید «در پسافوردیسم، گرایش توصیف‌شده توسط مارکس عملاً به تمامی تحقق یافته است.» [۲۶]

ورچلونه، برخلاف ویرنو، مقوله‌ی «پسافوردیسم» را رد و استدلال می‌کند که این مقوله گستره‌ای را دست‌کم می‌گیرد که اقتصاد دانش‌بنیاد معاصر گسستی را با عصر صنعتی پدید آورده است. او ترجیح می‌دهد از «سرمایه‌داری شناختی» سخن بگوید. [۲۷] با این حال او بر سر نکته‌ای اساسی با ویرنو توافق دارد. به نظر او نیز سرمایه‌داری امروزه متکی است بر «بازتصاحب ابعاد شناختی کار توسط کار زنده، با توجه به همه‌ی فعالیت‌های مادی و غیرمادی.» [۲۸]

**گروندرریسه** از این چشم‌انداز اهمیت نظری و عملی عظیمی دارد، چرا که مارکس به درستی محوریت مطلق اشاعه‌ی عقل عمومی را پیش‌بینی می‌کند. اما از آن‌جا که مارکس گستره‌ی این اشاعه را در سرمایه‌داری انتظار

ندارد، جنبه‌های اصلی دیگر شرح او در **گروندریسه** (و جاهای دیگر) منسوخ شده‌اند. ویرنو و ورچلونه هر دو نظریه‌ی ارزش مارکس را نمونه‌ی بارز این موضوع برمی‌شمارند.

به نظر ورچلونه، پیش‌فرض نظریه‌ی ارزش این است که «کار بی‌واسطه» می‌تواند به نحو مکفی با نوع معینی زمان، «زمان ساعت و کرنومتر» اندازه‌گیری شود، سپس این زمان سنجی مناسب ثروت اجتماعی را در اختیار می‌گذارد. ورچلونه فکر می‌کند این فرض‌ها در یک دوره‌ی تاریخی که در آن «کار نه تنها تحت شکل ارزش مبادله‌ای بلکه در محتوایش مجردتر و از هر نوع کیفیت ذهنی و خلاقانه خالی می‌شود» معقول بودند. [۲۹] این عصر در نتیجه‌ی تبعیت واقعی کار زنده از سرمایه (مشخص‌تر از سرمایه‌ی پایای نظام‌های ماشینی) از اوایل انقلاب صنعتی تا فوردیسم، که این ملاک را برآورده می‌کند، ادامه دارد. اما خود مارکس در **گروندریسه** تصدیق کرد که از آن‌جا که عقل عمومی توسعه می‌یابد، این ادعا که کار مستقیم نیروی مسلط تولید است بیش از پیش نامعقول خواهد شد: «مارکس از آن‌چه به‌سختی می‌توان تزیی «مارکسیستی» نامید دفاع می‌کند. او مدعی است که دانش مجرد (اساساً، اما نه فقط، دانش علمی) دقیقاً به دلیل استقلالش از تولید، در فرایند بدل‌شدن به نیروی اصلی تولید است و به زودی کار تکراری و تکه‌تکه‌شده خط تولید را به جایگاهی مازاد و حاشیه‌ای می‌رانند.» [۳۰]

مارکس باز انتظار داشت که عقل عمومی فقط در چارچوب کمونیسم تا این نقطه رشد می‌کند. او دگرگونی سرمایه‌داری را به نظامی پیش‌بینی نکرد که در آن عقل عمومی در شکل عقلانیت توده‌ای همانا «نیروی تولید اصلی» باشد. به بیان دیگر، مارکس شکلی از سرمایه‌داری را پیش‌بینی نکرد که دیگر از «زمان ساعت و کرنومتر برای کمیت‌سنجی ارزش اقتصادی کار» استفاده نمی‌شود» [۳۱]: «مارکس به اصطلاح قانون ارزش (این‌که ارزش یک کالا را زمان کار پیکریافته در آن تعیین می‌کند) را اسکلت مناسبات اجتماعی مدرن می‌داند، هر چند توسعه‌ی سرمایه‌ی آن را هم تحلیل برده و هم باطل کرده است.» [۳۲]

اکنون باید راهی برای «گذار از نظریه‌ی زمان - ارزش کار به نظریه‌ی دانش - ارزش وجود داشته باشد که در آن سرمایه‌ی پایای اصلی همانا انسانی است که «در مغزش دانش انباشته‌ی جامعه وجود دارد.» [۳۳]

ورچلونه و ویرنو اعتقاد ندارند که با انکار کاربردپذیری نظریه‌ی ارزش مارکس در سرمایه‌داری معاصر بیرون از چارچوب مارکسیسم قرار می‌گیرند. آن‌ها هر دو تزه‌های مارکس می‌پذیرند که بنا به آن گرایش‌های سرمایه‌داری به بحران فقط موقتاً می‌تواند جابه‌جا شود و فقط کمونیسم می‌تواند به نحوی مستمر بر آن‌ها غلبه کند. سرمایه‌داری پسافوردیسم/شناختی به سرمایه این امکان را داده که هژمونی‌اش را حفظ کند اما فقط به بهای

تشدید همان «گرایش نزولی کنترل سرمایه بر تقسیم کار» که بحران فوردیسم را در وهله‌ی نخست موجب شد. اکنون سرمایه مجبور است به نحو فزاینده‌ای بر سازوکارهای تبعیت‌صوری تکیه کند تا سلطه‌ی اجتماعی‌اش را شامل تشدید عدم‌امنیت شغلی، [۳۴] افزایش سرسام‌آور بدهی خانوار و تحمیل روزافزون کمبود مصنوعی حفظ کند [۳۵]؛ همه‌ی این‌ها «رابطه‌ی وابستگی پولی کارگر مزدی را درون فرایند گردش» افزایش می‌دهد. [۳۶] اما هر چه تکیه‌ی سرمایه به تبعیت‌صوری آشکارتر می‌شود، سرکوب امکانات تاریخی‌ای که عقل عمومی فراهم آورده بیش‌تر می‌شود و خود سرمایه منابع پویایی خویش را در نطفه خفه می‌کند. [۳۷] پرده‌برداری مستمر از نویدهای رهایی‌بخش سرمایه‌داری پسافوردیسم/شناختی این اطمینان را می‌دهد که طلب کمونیسم از سوی مارکس در **گروندریسه** امروزه هنوز قدرت کامل خود را حفظ کرده است: «ما می‌توانیم کمونیسم را جنبش واقعی بدانیم که به مدد آن جامعه‌ی دانش خود را به نحو موثری از منطق سرمایه‌داری که آن را تحت سیطره‌ی خود در می‌آورد رها می‌سازد و توانش رهایی‌بخش حک شده در اقتصادی را آزاد می‌سازد که بر مبنای گردش آزاد دانش و دموکراسی عقل عمومی بنیان نهاده می‌شود.» [۳۸]

ویرنو موافق است که «عقل عمومی می‌تواند خود را هم‌چون یک سپهر عمومی خودمختار تصریح کند، فقط مشروط به این وابستگی آن به تولید کالاها و کار مزدی ملغی شود.» [۳۹] از میان وجوه بسیاری در شرح و روایت ویرنو و ورچلونه که باید تصدیق شود، این نکته در مرتبه‌ی اول قرار می‌گیرد. نظرات دیگر آن‌ها، در وهله‌ی نخست رد نظریه‌ی ارزش، اما می‌تواند زیرسوال برود.

### «عقل عمومی» و نظریه‌ی ارزش

ارزش کالا، در معنای مارکسی کلمه، به نظر ویرنو و ورچلونه با واحدهای همگن زمان کار مستقیم ساده که در آن «تجسم می‌یابد» تعیین می‌شود. به نظر آن‌ها، ماشین‌آلات زمانه‌ی مارکس تبعیت واقعی کار زنده را ایجاد کرد که «عاری از [کار زنده] با کیفیت فکری و خلاقانه» بود و اندازه‌گیری ارزش کالاها را بر حسب واحدهای همگن ساده‌ی زمان کار مجرد موجه ساخت. اما امروزه نیروی مولد اصلی همانا عقل عمومی در شکل عقلانیت اشاعه‌یافته است. در نتیجه آن دو معتقدند که با توجه به «تضاد شدید میان فرایند تولیدی که اکنون مستقیماً و منحصراً بر علم متکی است و واحد سنجه‌ی ثروت که هنوز با کمیت کار پیکریافته در محصولات منطبق است» [۴۰]، ما دیگر نمی‌توانیم «زمان ساعت یا کرنومتر را به عنوان وسیله‌ای برای کمیت‌سنجی ارزش اقتصادی کار در نظر بگیریم.» [۴۱]

اگر نظریه‌ی ارزش چیزی بیش از این ادعا نبود که کار ساده‌ی پیکریافته در کالا «سنج‌هی» مناسب «ثروت» است، آنگاه امروزه به واقع کم‌ترین قدرت تبیینی را می‌داشت. اما آن‌گاه در هیچ مقطع پیشین تاریخ نیز معتبر نمی‌بود. خلق ثروت در سرمایه‌داری همیشه به نحو تعیین‌کننده‌ای متکی بر «موهبت‌های رایگانی» است که سرمایه از آن خود ادعا کرده است. [۴۲] موهبت‌های طبیعت، مانند حاصل‌خیزی خاک که در طی میلیون‌ها سال ایجاد شده یا نیروی آب و باد از جمله این موارد هستند. [۴۳] دستاوردهای فرهنگی جوامع پیشاسرمایه‌داری، تکوین ظرفیت‌های شناختی و مادی بیرون از محل کار، کار خانگی نپرداخته‌ی زنان، دانش علمی - فناوری‌های که در آغاز دوران جدید بالید و محصول‌های آزمایشگاه‌های تحقیقاتی با بودجه‌ی عمومی در دوران شکوفایی فوردیسم نمونه‌های دیگری را در اختیار می‌گذارند. نقش علی این نوع عوامل در تولید ثروت همیشه به نحو محاسبه‌ناپذیری بزرگ بوده و از این رو **هرگز** دوره‌ای از سرمایه‌داری وجود نداشته که کار پیکریافته هم‌چون سنج‌هی مناسب ثروت عمل نماید. مارکس این موضوع را کاملاً می‌دانست و با این وجود، همه‌ی زندگی‌اش را به گسترش نظریه‌ی ارزش اختصاص داد. انسجام او در این امر از آن‌جاست که مقصود از این نظریه اندازه‌گیری ثروت نیست.

نظریه‌ی ارزش مارکس مبحثی است پیچیده و مناقشه‌آمیز. متأسفانه با توجه به فضایی که در اختیار دارم، چکیده‌ی اجمالی زیر باید در این جا کفایت کند. نقطه‌ی آغاز همانا مفهوم‌پردازی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است در حکم یک **نظام جامعه‌گرایی گسسته** که در آن «وابستگی متقابل و همه‌جانبه‌ی افراد، که نسبت به یک‌دیگر بی‌اعتنا هستند، پیوستار اجتماعی‌شان را می‌سازد.» [۴۴] به‌طور مشخص‌تر، سرمایه‌داری نظامی است از تولید کالایی تعمیم‌یافته که تولید در آن به‌طور خصوصی به‌عهده گرفته می‌شود و باید متعاقباً از طریق مبادله‌ی موفق کالاها به ازای پول اجتماعاً اعتبار یابد. [۴۵] کالاهایی که تولیدشان اجتماعاً اعتبار می‌یابد یک ویژگی اجتماعی، «ارزش» («مبادله‌پذیری به نسبت‌های معین»)، می‌یابند که از ویژگی‌های طبیعی گوناگون‌شان متمایز است. مبادله‌ی کالاها به ازای پول در تولید کالایی تعمیم‌یافته، شکل اعتبار اجتماعی است، و بنابراین پول یگانه سنج‌هی اجتماعاً عینی ارزش را در اختیار می‌گذارد. کاری که کالاها را با ویژگی خاص ارزش تولید می‌کند، می‌تواند **کار مجرد** نامیده شود. این اصطلاح مناسب است زیرا در این بافتار تجرید از ویژگی‌های مشخص و همگن کنش‌های متفاوت کارکردن انجام شده و این بُعد از کارکردن به لحاظ علی مسؤل تولید ویژگی مجرد کالاهاست که با واحدهای مجرد چیزی مجرد (پول) اندازه‌گیری می‌شود. مارکس سپس توضیح می‌دهد که تولید کالایی تعمیم‌یافته همانا **نظام سرمایه‌داری** است که سرمایه‌گذاری‌هایی بر آن مسلط هستند که هدفشان تصاحب مبلغ پول بیش‌تری ( $M'$ ) از مبلغ اولیه‌ای ( $M$ ) است که گذاشته شده



است. کار زنده اکنون می‌تواند به سیاقی مشخص‌تر و پیچیده‌تر به منزله‌ی فعالیت کارگران مزدی که توسط سرمایه برای تولید ارزش اضافی، تفاوت  $M$  و  $M'$ ، گمارده شده‌اند مفهوم‌بندی شود.

فهم سرمایه‌داری مستلزم درک این است که چگونه یک نظم اجتماعی جامعه‌گرایی گسسته با این همه می‌تواند در خلال زمان بازتولید شود (و تضادهایی که در جریان این بازتولید پدید می‌آیند). پاسخ مارکس این است که این بازتولید اجتماعی به میانجی اشیاء انجام می‌شود؛ جامعه‌گرایی کاری که به‌طور خصوصی رخ می‌دهد توسط گردش کالاها و پول برقرار می‌شود؛ به‌طور مشخص‌تر، جامعه‌گرایی کار مزدی خصوصی هنگامی اعتبار می‌یابد که ارزش اضافی تولید شود و به تصاحب درآید. نظام ارزشی پولی سازوکاری برای اندازه‌گیری سهم واحدهای ساده‌ی کار در تولید ثروت نیست. این نظام بیش از هر چیز سازوکاری است برای بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، و از همه مهم‌تر، بازتولید مناسبات سرمایه/کار مزدی: «مبادله‌ی کار زنده با کار شیئیت‌یافته، یعنی وضع کردن کار اجتماعی در شکل تضاد سرمایه و کار مزدی، تحول نهایی رابطه‌ی ارزش و تولید متکی بر ارزش است.» [۴۶]

تمایزی است بنیادی میان (باز)تولید **مناسبات ارزشی** (مناسبات اجتماعی در شکل عجیب و غریب و تاریخاً خاص مناسبات میان اشیاء) و تولید **ثروت** (ارزش‌های مصرفی که منتزع از شکل‌های اجتماعی تاریخاً خاص در نظر گرفته می‌شود).

چنان که در بخش زیر خواهیم دید، اعتقاد دارم که ویرنو و ورچلونه نقش عقل عمومی را در عصری دست‌کم می‌گیرند که از نخستین انقلاب صنعتی تا فورديسم امتداد دارد، در حالی که در شکوفایی آن در سرمایه‌داری معاصر مبالغه می‌کنند. اما آن‌ها بی‌گمان حق دارند که تأکید می‌کنند عقلانیت توده‌ای به‌نحو فزاینده‌ای به‌عنوان نیرویی مولد اهمیت یافته است. آیا این تحول نظریه‌ی ارزش مارکس را به کومه‌ی زباله‌ی نظریه‌های منسوخ می‌اندازد؟ نه زمانی که شکل اصلی سازمان اجتماعی همچنان اجتماع‌گرایی گسسته‌ی تولید کالایی تعمیم‌یافته است. نه زمانی که بازتولید اجتماعی همچنان به میانجی گردش اشیاء یعنی فروش کالاها به ازای پول انجام می‌شود. و نه زمانی که بازتولید اجتماعی همچنان بر بازتولید مناسبات سرمایه/کارمزدی متمرکز است. همه‌ی این‌ها هنوز سرمایه‌داری جهانی امروزی را تعریف می‌کنند. [۴۷] مادامی که مناسبات ارزشی پابرجاست، رهاوردهای عقلانیت اشاعه‌یافته را یا سرمایه در حکم نوع دیگری «موهبت رایگان» به تصاحب خود در می‌آورد (مثلاً وقتی که شرکت‌ها از کدهای محاسباتی «متن باز» استفاده می‌کنند) یا این رهاوردها به حاشیه‌های زندگی اجتماعی سوق داده می‌شود. نظریه‌ی ارزش مارکس دقت توصیفی و قدرت تبیینی خود را

مادامی که این وضعیت برقرار است حفظ می‌کند. برای فهم تولید ثروت ما در واقع باید عقلانیت توده‌ای در نظر بگیریم و به آن اهمیتی فزاینده در مقابل کار ساده بدهیم. اما این موضوع به نظریه‌ی ارزش مارکس، یا دست‌کم به رضایت‌بخش‌ترین تفسیر آن نظریه با در نظر گرفتن همه چیز، ربطی ندارد. [۴۸]

### عقل عمومی در تکوین تاریخی سرمایه‌داری

قبل از آن که به ارزیابی بازسازی تکوین تاریخی سرمایه‌داری نزد ویرتو و ورچلونه بپردازیم، مایلم دو مفهوم تعیین‌کننده‌ی دیگر را از **گروندرپسه** (و سایر متن‌هایی که مارکس به نقد اقتصاد سیاسی اختصاص داد) معرفی کنم: **تعیین شکلی و بتواره‌پرستی**. این مفاهیم نقش محوری در ارزیابی‌ای خواهند داشت که از پی خواهد آمد.

نظریه‌ی ارزش مارکس<sup>۵</sup> بازتولید مناسبات اجتماعی را از طریق روابط بین اشیاء کندوکاو می‌کند. تعیین شکلی به شیوه‌ای اشاره دارد که در آن امکانات، اولویت‌های سوژکتیو و رفتار بیرونی عاملان انسانی در نتیجه‌ی شکل ارزشی‌ای که آن‌ها در تولید کالایی تعمیم‌یافته در اختیار دارند پدید می‌آیند. پول و سرمایه در نتیجه این شکل‌های اجتماعی بیش از آن که ابزارهای زندگی باشند، پیکریافتگی‌های جامعه‌ای هستند که بر فراز و علیه سوژه‌های انسانی فردی قرار دارند: «به‌عنوان نمونه، کارگر در جامعه‌ی بورژوازی موجودی است ابژکتیو سراسر غایب، با حضوری سوژکتیو؛ اما اشیایی که **رودروی** او قرار دارند، اینک به **نظام حقیقی زندگی جمعی** تبدیل شده‌اند، چیزهایی که او از آن‌ها، و آن‌ها از او، تغذیه می‌کنند.» [۴۹]

از منظر تعیین شکلی، «سرمایه» در معنایی معین به لحاظ هستی‌شناختی مقدم بر مقاصد و فعالیت‌های عاملان فردی قرار دارد و آن را شکل می‌دهد، هر قدر هم عامل انسانی مسبب ظهور و حفظ آن باشد. امکانات، اولویت‌های سوژکتیو و رفتار آن‌هایی که صاحب سرمایه‌اند و آن را کنترل می‌کنند به لحاظ شکلی توسط **امر اجباری ارزش‌افزایی** تعیین می‌شود، یعنی این امر اجباری و بی‌رحمانه که واحدهای سرمایه باید ارزش اضافی تولید کنند. امکانات، اولویت‌های سوژکتیو و رفتار کسانی که کار زنده‌ی خود را به ازای مزد می‌فروشند توسط همین امر اجباری تعیین می‌شود، گو این که به سیاقی تضادآمیز. مثلاً فرایند کارشان را این واقعیت شکل می‌دهد که این فرایند همانا **فرایند ارزش‌افزایی** است و نه صرفاً فرایندی که در آن کار زنده ظرفیت‌های خود را به کمک شیئیت‌یافتگی‌های کار گذشته فعال می‌سازد. از این منظر هم نادرست است و هم ساده‌لوحانه که سرمایه را ابزار صرف قدرت اجتماعی مورد استفاده‌ی انسان‌ها برای اهداف انسانی در نظر

بگیریم. سرمایه به اعتباری «قدرتی استعلایی» است که انسان‌ها را تابع هدف‌اش می‌کند و قدرت‌های اجتماعی را در حکم قدرت‌هایش تصاحب می‌کند. [۵۰]

از سوی دیگر اما اشیاء فی‌نفسه دارای قدرت‌های استعلایی نیست. آن‌ها فقط به واسطه‌ی «سرشت اجتماعی تولید» تولید کالایی تعمیم‌یافته است که به نظر می‌رسد چنین قدرتی دارند، چنانکه مارکس در قطعه‌ای که هم در خصوص سرمایه صادق است و هم پول توضیح می‌دهد:

«نیاز به مبادله و تبدیل محصول به ارزش مبادله‌ای محض به میزان رشد تقسیم کار، یعنی رشد خصلت اجتماعی تولید، پیش‌رفت می‌کند. اما با رشد تقسیم کار قدرت پول رشد می‌کند، یعنی رابطه‌ی مبادله‌ای خود را به عنوان قدرتی بیرونی و مستقل از تولیدکنندگان تثبیت می‌کند... به نسبتی که تولیدکنندگان به مبادله وابسته می‌شوند، به نظر می‌رسد که مبادله از آن‌ها مستقل می‌شود... این تقابل‌ها و این تضادها را پول به وجود نمی‌آورد؛ بلکه تکامل این تقابل‌ها و تضادهاست که قدرت به‌ظاهر استعلایی پول را ایجاد می‌کند.» [۵۱]

این موضوع ما را به مرکز نظریه‌ی بتواره‌پرستی مارکس سوق می‌دهد. به دلیل «جامعه‌گرایی گسسته» ای که از تولید کالایی دفاع می‌کند، یعنی جدایی اجباری کار زنده هم از شرایط تحقق آن (وسایل تولید و زندگی) و هم از محصولش، قدرت‌های جمعی افراد اجتماعی ضرورتاً به شکل قدرت‌های سرمایه پدیدار می‌شوند. اما قدرت‌های سرمایه یک‌سره بر تصاحب قدرت‌های خلاقانه‌ی کار اجتماعی جمعی (و قدرت‌های طبیعت و دانش علمی - فناورانه که کار اجتماعی جمعی بسیج می‌کند) متکی است:

«کارگر با عرضه کردن توانایی کارش به مثابه مقداری موجود از نیروی آفریننده‌ی خود... نیروی آفریننده‌ی کارش را به مثابه نیروی سرمایه، به مثابه قدرتی بیگانه در برابر خود و علیه خود تثبیت می‌کند... بارآوری کار کارگر، یا به‌طور اعم کار او، مادام که توانایی نیست بلکه جنبش یا کار واقعی است، در برابر او به قوای قدرتی بیگانه تکوین می‌یابد؛ برعکس، سرمایه با تصرف و کسب اختیار بر کار بیگانه ارزش آن را متحقق و افزون می‌کند.» [۵۲]

سرمایه، به اجمال چیزی نیست جز: «بالقوگی‌های نهفته در بطن کار زنده‌اند که در پی فرایند تولید هم‌چون واقعیت‌هایی بیرون از او هستی یافته‌اند، اما هم‌چون واقعیت‌هایی بیگانه با او.» [۵۳]

کار زنده که قدرت‌های آفرینش‌گر آن‌ها را مارکس در نظریه‌ی بتواره‌پرستی تصدیق می‌کند، سوژه‌ی استعلایی انسان‌باوری سنتی نیست. مفهوم فراتاریخی کار زنده یک انتزاع اندیشه‌ای محض است و خطای

مقولی ژرفی است که قدرت‌های آفرینش‌گر را به انتزاع اندیشه نسبت دهیم. کار زنده که در **گروندریسه** بحث شد، کار زنده در شکل تاریخاً خاص استفاده از کالایی است که به شکل سرمایه پس از خریداریش توسط سرمایه بدل می‌شود. قدرت‌هایی که کار زنده ایجاد می‌کند **درون** این شکل اجتماعی و به دلیل این شکل اجتماعی ایجاد شده‌اند. [۵۴] اما این نمونه‌ی بسیار مهم تعیین‌شکلی ادعای هستی‌شناختی را در قلب نظریه‌ی بتواره‌پرستی سرمایه تضعیف نمی‌کند. اگر مناسبات اجتماعی و پراتیک‌های اجتماعی مادی به لحاظ ساختاری دگرگون می‌شوند، یعنی اگر جامعه‌گرایی گسسته جای خود را به نوع متفاوتی جامعه‌گرایی بدهد، قدرت‌های ظاهراً استعلایی‌ای که پول و سرمایه مدعی‌اند بی‌درنگ همان‌گونه که هستند، یعنی هم‌چون دروغ‌های هستی‌شناختی، آشکار می‌شوند. هدف نهایی نظریه‌ی ارزش مارکس کمک به ما در تشخیص این دروغ‌هاست تا روز بازخواست نزدیک‌تر شود.

عقل عمومی آن‌گونه که ویرنو تعریف می‌کند («توانش زبانی، گرایش به آموختن، یادسپاری، تجرید و مرتبط‌کردن و میل به خودبازنگری») [۵۵] تجلی کار اجتماعی جمعی در سراسر تاریخ سرمایه‌داری است. چیزی نیست که ابتدا در سده‌ی بیستم ظهور کرده باشد. نظریه‌ی بتواره‌پرستی مارکس به ما می‌آموزاند که هر نوعی از سرمایه‌داری متکی است بر «مخزنی از شایستگی‌های شناختی که نمی‌تواند شیئی‌ت یابد»، یعنی متکی است بر عقل عمومی با «مادیت عملیاتی» چرا که «فرایند تولید و "جهان‌زندگی" را سازمان می‌دهد.» عقل عمومی بی‌شک شکل‌های متفاوتی در سرمایه‌داری اولیه، در انگلستان سده‌ی نوزدهم، در فورديسم و در سرمایه‌داری پسافوردیسم/شناختی به خود می‌گیرد. اما عقل عمومی در قدرت‌های جمعی کار اجتماعی که به شکلی بیگانه در سرمایه ظاهر می‌شود **همیشه** محوری بوده است.

اعتقاد دارم که ویرنو و ورچلونه میزان «اشاعه»ی عقل عمومی را در دوره‌ای دست کم می‌گیرند که از انقلاب صنعتی تا فورديسم امتداد یافته است. به نظرم این ناشی از تأکید یک‌سویه‌شان بر تعیین‌شکلی سرمایه (ی پایا) به بهای نادیده‌گرفتن گستره‌ای است که قدرت‌های تثبیت‌شده‌ی سرمایه در ماشین‌آلات شکل بتواره‌ی قدرت‌های کار اجتماعی جمعی را به خود می‌گیرد. ویرنو و ورچلونه انقلاب صنعتی زمانه‌ی مارکس را هم‌چون دوره‌ای توصیف می‌کنند که عقل عمومی در آن شکل دانش علمی - فنی تخصصی پیکریافته در سرمایه‌ی پایا را به خود می‌گیرد. آن‌ها با بازگویی **گروندریسه** بر بیگانگی کارگران مزدی از ماشین‌آلات (و بدین‌سان از عقل عمومی، دانش علمی - فناورانه پیکریافته در آن) تأکید می‌کنند، بیگانگی‌ای که سپس در فورديسم

تداوم یافت. اما هنگامی که مارکس **گروندریسه** را می‌نوشت، هنوز جزییات نوآوری فناورانه را بررسی نکرده بود. در زمانی که **سرمایه‌ی** را نگاشت، تصویر پیچیده‌تر شده بود.

مارکس در **سرمایه** مراحل گوناگون در تحول ماشین‌آلات را در انقلاب صنعتی، از رواج اولیه‌ی ماشین تا کشف قوت‌ها و ضعف‌های طرح اولیه‌ی آن، تا بازطراحی‌ای که متکی بر این قوت‌ها و اجتناب از دست‌کم برخی ضعف‌ها بود، توصیف می‌کند. نکته‌ی مهمی که در بافتار کنونی باید اشاره شود همانا تأکید مارکس بر تعامل خلاقانه در این فرایند میان دانشمندان، مهندسان و مخترعان از یک سو، و دسته‌های دیگر کارگران از سوی دیگر است. دانش ضمنی و صریح از فرایند تولید که کارگران مزدی در نتیجه‌ی تجربه‌ی عملی جمعی‌شان به دست می‌آوردند، نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد (اگر چه به‌طور اعم نادیده گرفته شده): «این مسأله که هر فرایند خاص چگونه باید انجام شود و فرایندهای جزیی متفاوت را چگونه باید در یک کلیت به هم پیوند داد، به کمک علم مکانیک، شیمی و غیره حل می‌شود. اما در این خصوص نیز مسلماً باید مفهوم نظری از طریق گردآمدن تجربه‌ی عملی در مقیاس بزرگ کامل شود.» [۵۶]

و باز هم: «تنها پس از تحول چشم‌گیر علم مکانیک و گردآمدن مجموعه‌ای از تجارب عملی، شکل یک ماشین کاملاً با اصول مکانیک انطباق می‌یابد و از قید شکل سنتی ابزارهایی که از آن‌ها پدید آمده است رها می‌شود.» [۵۷]

در سرمایه‌داری هیچ ماشین یا نظام ویژه‌ی ماشین‌آلات جای‌گزین‌ناپذیر نیست: «هر درجه‌ای از تکامل نیروهای مولد اجتماعی، تبادل، دانش و غیره [برای سرمایه] هم‌چون مانعی به نظر می‌رسد که می‌کوشد بر آن غلبه کند.» [۵۸] ما با تعمیم شرح مارکس تشخیص می‌دهیم که تغییرات بعدی فناورانه نیز ناشی از تعامل خلاقانه میان کارگران علمی - فنی به معنای محدود کلمه و کارگران با تجربه و برخوردار از دانش صوری و ضمنی چشمگیر از فرایند کار است.

ویرنو و ورچلونه حق دارند که بر گرایش به تقلیل کارگران به زائده‌های صرف نظام‌های ماشینی در دوره‌ای از زمانه‌ی مارکس یعنی فورديسم و گرایش منتج از آن که باعث بیگانه‌شدن فرد فرد کارگران از دانش علمی - فنی پیکریافته در آن می‌شود، تأکید می‌کنند. این گرایش‌ها واقعیت‌های مادی عینی هستند که آن‌ها را تک تک کارگران به این اعتبار تجربه می‌کنند. اما شرح داده‌شده در **سرمایه** نیز حاکی‌ست که کل نیروی کار هم‌هنگام ظرفیت‌های جدید و شکل‌های جدید شناخت را در جریان تجربه‌ی عملی‌اش ایجاد کرد. تمرکز صرف بر «مهارت‌زدایی» در این دوره موجب ساده‌سازی بیش از حد موضع مارکس می‌شود. [۵۹] چنین تمرکز

صرفی گستره‌ی اشاعه‌ی عقل عمومی را در زمان انقلاب صنعتی دست کم می‌گیرد، یعنی این که به انحصار گروه کوچکی از متخصصان علمی - فناورانه در نیامد.

نکته‌ی جالب این که خود ورچلونه تصدیق می‌کند که پروژه‌ی فوردیستی جدایی دقیق تصور و اجرا در محیط کار همیشه یک خیال محض بوده است: «یادآوری این نکته مهم است که بعد تقلیل‌ناپذیر دانش کارگران در کارخانه‌های بزرگ فوردیستی در تفاوت بنیادی بین وظایف تجویز شده و واقعیت کار کارگران نیز آشکار بود. بدون این تفاوت ... خط تولید فوردیستی هرگز نمی‌توانسته عمل کند.» [۶۰]

ورچلونه اما فقط دو صفحه بعد می‌نویسد که در فوردیسم «بارآوری اینک می‌تواند به عنوان امر متغیری بازنمایی شود که مولفه‌هایش دیگر دانش کارگران را در نظر نمی‌گیرند» و از این طریق دانش ضمنی و صریح کارگران مزدی بار دیگر به امری نامشهود تقلیل می‌یابد. [۶۱]

به‌طور خلاصه، از نظر ویرنو و ویرچلونه کاربرد مقوله‌ی عقل عمومی در دوره‌ای که از نخستین انقلاب صنعتی تا فوردیسم امتداد یافته است، بر تعیین شکلی سرمایه (ی پایا) به سیاقی تک‌سویه تأکید دارد و این تأکید به بهای بیش از حد ساده‌سازی وضعیت هستی‌شناختی پیچیده‌ی امور است که نظریه‌ی بتواره‌پرستی سرمایه از سوی مارکس توصیف کرده است. قدرت‌های سرمایه که در نظام‌های ماشینی گسترده در انقلاب صنعتی و فوردیسم شکل مادی به خود می‌گیرد، هم‌چون قدرت‌های استعلایی پدیدار می‌شوند. اما آن‌ها چیزی جز شکل بتواره‌شده‌ی قدرت‌های کار اجتماعی جمعی، و قدرت‌های طبیعت و دانش بسیج‌شده توسط آن کار نیستند. و این دانش بسیج‌شده به‌هیچ‌وجه به دانش دانشمندان، مهندسان و مخترعان محدود نیست. عقل عمومی در سراسر این دوره‌ی موردبحث شامل دانش ضمنی و صریح نیروی کار است، حتی اگر ایدئولوژی و پراتیک‌های مادی مسلط مانع از به رسمیت شناخته شدن این شکل شوند.

واکاوی ورنو و ورچلونه از سرمایه‌داری پسافوردیسم/شناختی یک‌سویگی معکوسی را آشکار می‌کند: آنان تعیین شکلی مستمر سرمایه را دست کم می‌گیرند تا بر قدرت‌های خلاقانه‌ی کار اجتماعی که شالوده‌ی نظریه‌ی بتواره‌پرستی سرمایه است تأکید کنند. بی‌گمان درست است که قدرت‌های کار اجتماعی امروزه بیش از پیش به نحوی اعمال می‌شوند که به نظر نمی‌رسد با شکل سرمایه‌ای تعیین شده باشند. یک نمونه‌ی بسیار خیره‌کننده در فهرست زیر از کاربردهای اینترنت یافته می‌شود که از طریق کار شناختی خارج از مناسبات سرمایه/کارمزدی ایجاد شده‌اند: «ایده‌هایی نظیر ای-میل متکی بر وب، میزبانی وب (hosting services) برای وب پیج‌های شخصی (Web pages)، نرم‌افزار پیغام‌رسان فوری (instant messenger)

(software)، سایت‌های شبکه‌ی اجتماعی (social networking sites) و موتورهای جست‌وجوی (search engines) طراحی شده بیش‌تر از افراد یا گروه‌های کوچکی از افراد پدید آمد که می‌خواستند مشکلات خود را حل کنند یا چیزی کارآمدتر از محصولات شرکت‌هایی را آزمایش کنند که در جایی که سودی حاصل می‌شود آن‌ها را در اختیار می‌گذارند. [۶۲]

نرم‌افزار رمزگذاری (Encryption-software)، اشتراک فایل هم‌تا به هم‌تا (peer-to-peer file-sharing software)، ادیتورهای صدا و تصویر (sound- and image editors) و بسیاری نمونه‌های دیگر را می‌توان به این فهرست افزود: «به‌واقع، سخت بتوان نرم‌افزاری را یافت که ابتکار آماتورها نباشد.» [۶۳] آیا این‌ها و سایر جلوه‌های معاصر «اشاعه‌ی عقلانیت» ادعای ویرانو را تصدیق می‌کند که در پساפורدیسم «اشتراک عقل عمومی به بنیاد موثر هر نوع پراکسیس بدل می‌شود»؟ [۶۴] آیا آن‌ها ادعای ورچلونه را مشروعیت می‌بخشند که تبعیت واقعی کار زنده از سرمایه در سرمایه‌داری شناختی تحلیل رفته است؟ من اعتقاد دارم پاسخ به این پرسش‌ها باید خیر باشد.

چنان‌که در بالا متذکر شدیم، سرمایه همیشه بر «موهبت‌های رایگان» ایجادشده در بیرون از شکل سرمایه‌ای متکی است. فرایند انباشت سرمایه قبل از ظهور پساפורدیسم/سرمایه‌داری شناختی متکی بر این «موهبت‌های رایگان» بود که به معنای دقیق کلمه محاسبه‌ناپذیر بودند. با این همه، شکل‌های اجتماعی سرمایه مانع می‌شدند تا عقل عمومی «عملاً به‌طور کامل تحقق یابند.» [۶۵] امروزه ما باید محصولات جدید عقلانیت توده‌ای (نظیر نرم‌افزارهای کدنویس که «آماتورها» می‌نویسند) به فهرست موهبت‌های رایگان اضافه کنیم. اما این به خودی خود بیش از انواع دیگر موهبت‌های رایگان، قدرت شکل سرمایه‌ای را از بین نمی‌برد که زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهد. به‌طور خاص، قدرت شکل سرمایه‌ای را که مانع «تحقق عملاً کامل» عقل عمومی است از بین نمی‌برد و این در همان راستایی است که مارکس در پیش‌بینی‌اش درباره‌ی کمونیسم در **گروندریسه** مطرح کرده بود.

نمونه‌هایی از این‌که «اشتراک عقل عمومی» به نحو نظام‌مندی به واسطه‌ی شکل سرمایه‌ای در پساפורدیسم/سرمایه‌داری شناختی محدود می‌شود چنان بی‌شمارند که نمی‌دانیم از کجا شروع کنیم. [۶۶] مثلاً سرمایه‌گذاری اندک در دانش معطوف به برآورده کردن خواست‌ها و نیازهای انسانی بیرون از شکل کالایی، هر قدر هم چنین دانشی برای برآورده کردن خواست‌ها و نیازهای انسانی اهمیت داشته باشد. [۶۷] گسترش حقوق مالکیت معنوی نه فقط مانع از توزیع محصولات دانش در حکم اجناس عمومی رایگان می‌شود [۶۸]،

بلکه همانطور که ورچلونه به درستی متذکر می‌شود، مانع گسترش دانش علمی - فناورانه می‌شود. [۶۹]

پیشرفت‌های بارآوری هنوز با بی‌کاری مرتبط است، در حالی که سهم بسیار نامتناسبی از سود حاصل از این پیشرفت‌ها را سرمایه‌گذاران و لایه‌های مدیریتی ارشد تصاحب می‌کنند. هر دو عامل انگیزه‌ی کارگران را برای به اشتراک گذاشتن بینش‌هایی که ممکن است منجر به پیشرفت در بارآوری شود کم‌رنگ می‌کند. فشار خارجی بی‌وقفه الزام به ارزش‌افزایی<sup>۱</sup> باعث می‌شود که شرکت‌های اصلی در شبکه‌های شرکت‌ها تلاش کنند تا ریسک‌ها را متوجه تامین‌کنندگان و توزیع‌کنندگان خود کنند، سودآورترین بخش‌های «زنجیره‌ی ارزش» را به خود اختصاص دهند و راهبردهای «تفرقه بیانداز و فتح کن» را علیه نیروهای کار پراکنده از لحاظ جغرافیایی اعمال کنند. این عوامل به طور سیستماتیک جریان آزاد اطلاعات را در داخل شبکه‌ها مانع می‌شوند که معادل جلوگیری از اشاعه‌ی عقل عمومی است. بنا به نظر ویرنو، ما به واقع با اشاعه‌ی نامحدود عقل عمومی که ویژگی معرف کمونیسمی بود که مارکس در **گروندریسه** تصور می‌کرد، فاصله داریم.

و، بنا به نظر ورچلونه، این ادعا که تبعیت واقعی کار زنده از سرمایه در سرمایه‌داری معاصر کنار گذاشته شده است نیز قابل قبول نیست. بله، کار زنده‌ی نرم‌افزارنویسان «آماتور» در تبعیت واقعی در محل کار سرمایه‌داری قرار نمی‌گیرد. همچنین بخش‌هایی از فعالیت وجود دارد که از تبعیت واقعی در سپهر کار مزدی رها شده‌اند. [۷۰]

اما ما باید مراقب تعمیم‌دادن چند مورد استثنایی باشیم. سرمایه‌داری معاصر، به همان اندازه‌ی سرمایه‌داری دوران مارکس، به طور سیستماتیک اکثریت قریب به اتفاق کارگران را از زمان، آموزش و حمایت مادی برای مشارکت مؤثر در نوآوری هر چیزی که اندکی نزدیکی به حوزه‌ی توانایی آن‌ها داشته باشد دریغ می‌کند، در حالی که آن‌ها را تابع شکل‌های افراطی یک‌دست‌سازی و نظارت می‌کند. [۷۱] برای مثال، کارگرانی را در مراکز تماس در جنوب جهانی در نظر بگیرید، جایی که سوالات باید با متن‌های از پیش نوشته روی صفحه‌ی کامپیوتر پاسخ داده شوند، در حالی که تحت نظارت و زمان‌بندی هستند. [۷۲] یا کارگران بخش شناختی را در آمریکا اکسپرس در نظر بگیرید که به پردازش درخواست‌های اعتبار می‌پردازند و در همان حال از سیستم‌های فناوری اطلاعاتی تخصصی استفاده می‌کنند (یا در واقع استفاده می‌شوند): «نظام تخصصی درخواست‌های اعتبار را اجازه می‌دهد یا رد می‌کند، قیمت‌ها یا نرخ‌های بهره اعمال شده را به دست می‌آورد و هزینه‌های مقرری برای «شرایط ویژه‌ی» مشتری اختصاص می‌دهند ... فعالیت‌های اپراتور ساختارگر/محاسبه‌گر معاملات که از اغلب عناصر پژوهش، محاسبه و قضاوت محروم شده است، می‌تواند به بهترین وجهی به عنوان «عملیاتی» توصیف شود که با فعالیت اپراتورهای ماشین ابزار که با ماشین‌های کنترل‌شده با کامپیوتر کار می‌کنند مقایسه شود.» [۷۳]



از منظر این کارگران و صدها میلیون کارگر در سراسر جهانی که در شرایط مشابهی در کار مزدی دخالت دارند، سیستم‌های فناوری اطلاعاتی معاصر تبعیت واقعی کار زنده از سرمایه را به همان اندازه‌ی سیستم‌های ماشینی زمانه‌ی مارکس که تبعیت واقعی را بر کارگران کارخانه‌ی سده‌ی نوزدهم تحمیل می‌کردند، تحمیل می‌کنند. در نظام‌های جدید همانند نظام‌های قدیم، «کار شیئیت‌یافته به لحاظ فیزیکی با کار زنده هم‌چون قدرتی مواجه می‌شود که بر آن سلطه می‌یابد و آن را تحت تبعیت خویش قرار می‌دهد — نه فقط با تصاحب کار زنده بلکه در خود فرایند بالفعل تولید.» [۷۴] ورچلونه توانش نهفته‌ی فناوری‌های اطلاعاتی را در فرارفتن از تبعیت واقعی با خود آن فرارفتن یکی می‌گیرد. شکاف بین این دو بی‌اندازه بزرگ باقی می‌ماند.

### نتیجه‌گیری

ویرنو و ورچلونه به درستی توجه را به مقوله‌ی عقل عمومی مارکس و نقش بی‌سابقه‌ی اشاعه‌ی آن در امروز معطوف می‌کنند. از این منظر، **گروندریسه** اثری است با موضوعیت عظیم معاصر، چه نظری چه عملی. اما آنان علاوه بر این معتقدند که تحول تاریخی عقل عمومی سایر درونمایه‌های اصلی **گروندریسه** و سایر آثار مارکس را منسوخ کرده است. آنان استدلال می‌کنند که نظریه‌ی ارزش مارکس کاربردی در جامعه‌ی معاصر ندارد. به نظر آنان مارکس به شدت انعطاف‌پذیری سرمایه‌داری را دست کم گرفت، انعطاف‌پذیری‌ای که تا آن حد در پسافوردیسم تکامل یافته که گرایش‌ی که مارکس در ارتباط با شکوفایی عقل عمومی در کمونیسم توصیف کرده بود، «عملاً به تمامی تحقق یافته است.» [۷۵] ورچلونه اضافه می‌کند که تکامل عقل عمومی شرح مارکس از تبعیت واقعی کار زنده از سرمایه را منسوخ کرده است.

من استدلال کرده‌ام که نظریه‌ی ارزش مارکس بنا به این واقعیت که سرمایه دانش تولیدشده توسط عقل عمومی را موهبتی رایگان می‌داند، یا به دلیل اهمیت فزاینده‌ی این دانش در تولید ثروت از موضوعیت نیفتاده است. علاوه بر این، رشد عقل عمومی همچنان به شدت با شکل سرمایه‌ای محدود می‌شود. و تبعیت واقعی کار زنده از سرمایه که امروزه به‌طور مادی توسط فناوری‌های اطلاعاتی بر اکثر کارگران در سرمایه‌داری جهانی تحمیل می‌شود، کمتر از آن تبعیت واقعی نیست که نظام‌های ماشینی انقلاب صنعتی و فوردیسم تحمیل کردند.

با این حال، در مورد آخرین نکته، حق با ویرنو و ورچلونه است. سرمایه‌داری همچنان مستعد بحران است و عمیق‌ترین شکل بحران «نه!» از جانب کار زنده است. [۷۶] ویرنو و ورچلونه با برجسته کردن ماهیت انگلی سرمایه در مقابل عقل عمومی، آن‌چه را که مارکس در **گروندریسه** از آن سخن می‌گفت، پیش برده‌اند:

«بازشناسی محصول به مثابه محصول [کار زنده - تونی اسمیت] اش و آگاهی‌اش از جدایی محصول از شرایط واقعیت‌یابی و واقعیت‌پذیری خویش به مثابه‌ی قسمی جدایی اجباری و ناپذیرفتنی، آگاهی عظیمی است - که خود محصول شیوه‌ی تولید استوار بر سرمایه است - و این آگاهی به همان‌سان **ناقوس زوال و افول** این شیوه‌ی تولید است که آگاهی بردگان به این که برده نمی‌تواند **مایملک شخص ثالثی** باشد، همانا آگاه شدن برده به خویش هم‌چون شخص، به آنجا راه برد که برده‌داری به هستی مصنوعی رو به زوال مبدل شد و از این که به مثابه‌ی شالوده‌ی تولید دوام یابد، باز ماند. [۷۷]

به این ترتیب، اثر ویرنو و ورچلونه در مبارزه برای نظم اجتماعی غیرسرمایه‌داری مبتنی بر خودگردانی دموکراتیک سهم دارد. هر گونه کاستی آن‌ها در موضوعی که مطرح کرده‌اند، در مقایسه با این سهم کاملاً فرعی است.

\* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از پاره‌ی چهارم کتاب *In Marx's Laboratory* با عنوان 'General The Intellect' in the Grundrisse and Beyond. Tony Smith.

## یادداشت‌ها

[1]. Marx 1987, p. 92;

کلمات پررنگ‌شده در متن اصلی به انگلیسی است.

[2]. Dyer-Witford 1999, Chapters Four and Nine; Turchetto 2008; Toscano 2007. ویراستاران در مجموعه آثار مارکس - انگلس (مارکس و انگلس ۱۹۷۵-۲۰۰۵) عنوان متفاوتی به این بخش داده‌اند: «سرمایه‌ی پایا و نیروهای مولد جامعه».

[۳]. محدودیت‌های ناشی از حجم این کتاب [در *آزمایشگاه مارکس*] اجازه‌ی مقایسه‌ی این مقالات با نوشته‌های قدیمی‌تر درباره‌ی عقل عمومی (برای مثال Negri 1991) را نمی‌دهد. پژوهش درباره‌ی رابطه‌ی این مقالات و جنبش‌های اجتماعی در ایتالیا نیز مستلزم مطالعه‌ی جداگانه است (بنگرید به Wright 2005).

[4]. Marx 1987, p. 87.

[۵]. «توسعه‌ی ماشین‌آلات این مسیر را فقط هنگامی طی می‌کند که ... تمامی علوم به خدمت سرمایه فراخوانده شده باشند ... در این مقطع، اختراع به یک کسب و کار بدل می‌شود، و کاربرد علم در خود تولید بی‌واسطه نقش عاملی تعیین‌کننده و برانگیزاننده‌ی تولید را ایفا می‌کند» (Marx 1987, pp. 89-90).

[6]. Marx 1987, p. 83.

[۷]. «نه کار بی‌واسطه انجام شده توسط خود انسان و نه زمانی که برای آن کار می‌کند، بلکه تصاحب نیروی بارآور عام‌اش، درک و فهم‌اش از طبیعت و سلطه بر آن به واسطه‌ی هستی‌اش به عنوان یک هستنده‌ی اجتماعی — به‌طور خلاصه، تکوین فرد اجتماعی — هم‌چون سنگ‌پایه‌ی تولید و ثروت ظاهر می‌شود» (Marx 1987, p. 91).

[۸]. «چون کل زمان فراغت زمان رشد آزادانه است، سرمایه‌داران زمان فراغتی را که کارگران برای جامعه، یعنی تمدن، می‌آفرینند، غصب می‌کنند» (Marx 1987, p. 22).

[۹]. «سرمایه خود فراروندی متناقض است» (Marx 1987, p. 91).

[۱۰]. مارکس با دقت هدف کمونیسم را به شرح زیر تعریف می‌کند: «بالیدن آزادانه‌ی فردیت‌ها و از این‌رو، نه کاهش زمان کار لازم برای ایجاد کار مازاد، بلکه به‌طور کلی کاهش کار لازم جامعه به حداقل، که با آن توسعه‌ی هنری، علمی و غیره‌ی افراد منطبق است، با زمانی که بدین‌سان آزاد، و ابزاری که برای همه‌ی آن‌ها تولید شده، ممکن خواهد شد» (همان‌جا).

[۱۰-۱]. vertically-integrated firms در اقتصاد خرد، مدیریت و اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ادغام عمودی ترتیبی است که در آن زنجیره تأمین یک شرکت یکپارچه شده و متعلق به آن شرکت است. معمولاً هر یک از اعضای زنجیره محصول یا خدمات (مخصوص بازار) متفاوتی را تأمین و تولید می‌کند و این محصولات برای برآوردن نیاز مشترک ترکیب می‌شوند. ادغام عمودی همچنین سبک‌های مدیریتی است که بخش بزرگی از زنجیره تأمین را نه تنها تحت مالکیت مشترک یک شرکت بلکه در آن شرکت نیز قرار می‌دهد - م.

[۱۱]. دلایل زیادی وجود دارد که محتاطانه به مقوله‌ی «فوردیسم» بپردازیم (Brenner and Glick 1991). برای مقصود موردنظر این مقاله، من از نظر ویرنو و ورچلونه پیروی می‌کنم و می‌پذیرم که بسترهای نظری‌ای وجود دارد که در آن گونه‌ی محدودی از این مقوله می‌تواند به نحو موجهی به کار رود.

[12]. Vercellone 2007, p. 28.

[13]. Vercellone 2007, p. 26.

[14]. Vercellone 2007, p. 25.

[15]. Virno 2007, p. 6.

[16]. Vercellone 2007, p. 21.

[17]. Vercellone 2007, p. 15.

[18]. Vercellone 2007, p. 20.

[19]. Vercellone 2007, p. 24.

[20]. Vercellone 2007, p. 18.

«تولید انبوه و توسعه‌ی عقلانیت اشاعه‌یافته باعث می‌شود تا نظام آموزشی به محل محوری برای بحران رابطه‌ی مزدی فوردیستی بدل شود» (Vercellone 2007, p. 27).

[21]. Vercellone 2007, p. 33.

[22]. Vercellone 2007, p. 27.

[۲۳]. «آنچه در زمان غیرکار آموخته و تجربه و مصرف می‌شود، سپس در تولید کار بهره‌برداری می‌شود و به جزیی از ارزش مصرفی نیروی کار بدل می‌شود و هم‌چون منبعی سودآور محاسبه می‌شود» (Virno 2007, p. 5).

[24]. Virno 2007, p. 8.

- [25]. Virno 2007, p. 5.
- [26]. Virno 2007, p. 4.
- [27]. Vercellone 2007, p. 14.
- [28]. Vercellone 2007, p. 16.
- [29]. Vercellone 2007, p. 24.
- [30]. Virno 2007, p. 3.
- [31]. Vercellone 2007, p. 30.
- [32]. Virno 2007, p. 4.
- [33]. Vercellone 2007, p. 31.
- [34]. Vercellone 2007, p. 31; Virno 2007, p. 5.
- [۳۵]. سازوکار اولیه برای ایجاد کمبود مصنوعی، گسترش حقوق مالکیت فکری است: «نتیجه‌ی این امر، تناقض فعلی فقر در وفور در اقتصادی است که در آن قدرت و اشاعه دانش در تضاد با منطق انباشت است ... مناسبات جدید مالکیت از طریق ایجاد کمبود مصنوعی منابع مانع از پیشرفت دانش می‌شود» (Vercellone 2007, p. 34).
- [36]. Vercellone 2007, p. 31.
- [۳۷]. ورچلونه با اشاره به گسترش حقوق مالکیت فکری می‌نویسد: «منطق انباشت سرمایه ... منابع خود فرآیند اشاعه و انباشت دانش را مسدود می‌کند (Vercellone 2007, pp. 34–5).
- [38]. Vercellone 2007, p. 35.
- [39]. Virno 2007, p. 8.
- [40]. Virno 2007, p. 4.
- [41]. Vercellone 2007, p. 30.
- [42]. Marx 1986, pp. 522, 527, 531; see also Camfield 2007, p. 46.
- [۴۳]. «در کشاورزی، خود خاک، در فعالیت شیمیایی و غیره‌ی خود، ماشینی است که کار بی‌واسطه را بارآورتر می‌کند و بنابراین مازادی به بار می‌آورد، زیرا نخستین فعالیت بارآوری است که با ماشین، یعنی ماشین طبیعی، انجام می‌شود» (Marx 1986, p. 508).
- [44]. Marx 1986, p. 94.
- [۴۵]. «براساس ارزش مبادله، کار فقط از طریق مبادله است که در حکم کار عمومی وضع می‌شود» (Marx 1986, p. 108).
- [46]. Marx 1987, p. 90.
- [۴۷]. این به معنای انکار نقش محوری کارگران مراقبتی که مزدی دریافت نمی‌کنند، و شکل‌های مختلف کارگران خوداشتغال در اقتصاد رسمی و غیررسمی، در جامعه‌ی معاصر نیست. ایجاد ائتلاف بین این عوامل اجتماعی و کارگران مزدی یکی از مهمترین وظایف سیاسی عصر ما است. اما گرایش‌های ساختاری غالب جهان اجتماعی همچنان با رابطه‌ی سرمایه / کار مزدی در سطح بازار جهانی مرتبط است (بنگرید به (Smith 2005; Harman 2002).
- [۴۸]. نتیجه‌گیری این بخش بدون اذعان به این نکته اشتباه است که عبارت‌هایی در «قطعه‌ی ماشین‌ها» وجود دارد که از موضع ویرنو و ورچلونه حمایت می‌کند، مثلاً: «به محض آن که کار در شکل بی‌واسطه‌اش دیگر سرچشمه‌ی بزرگ ثروت

نباشد، زمان کار نیز دیگر سنجهی آن نیست و نباید هم باشد... در نتیجه، تولید متکی بر ارزش مبادله‌ای فرو می‌پاشد، و خود فرآیند تولید مادی بی‌واسطه نیز عاری از شکل اضطراری و تضادمندش خواهد بود.» (Marx 1987, p. 91) متأسفانه باید بگوییم که جمله‌ی اول عدم حفظ تمایز اساسی بین «ارزش» و «ثروت» را به وضوح نشان می‌دهد. (در واقع تعداد کمی از نویسندگان هستند که هرگز جملاتی را در تضاد با رضایت‌بخش‌ترین تفسیر مواضع خود با در نظر گرفتن چیز بیان نکرده باشند!) به نظر من این بسیار ارجحیت دارد به تفسیری که ادعا می‌کند ارزش و ثروت در نظریه‌ی مارکس درهم‌آمیخته شده‌اند. این دیدگاه نه تنها مغایر با بسیاری از قطعات صریح مارکس در **گروندریسه** و جاهای دیگر است، بلکه این معنای تلویحی اجتناب‌ناپذیر را دارد که نظریه‌ی ارزش مارکس هرگز در هیچ دوره‌ای از سرمایه‌داری، از سرمایه‌داری زراعی اولیه به بعد، قابل اجرا نبود (به یادداشت ۴۳ در بالا بنگرید)، زیرا در هر دوره‌ای تولید ثروت به چیزی بیش از کار پیکریافته‌ی کارگران مزدی متکی بوده است. به علاوه، نکته‌ی اساسی قطعه‌ی بالا با تفسیر نظریه‌ی ارزش که در اینجا از آن دفاع می‌شود مغایرت ندارد. عنصر اساسی ایدئولوژی مشروعیت‌بخش سرمایه‌داری این ادعاست که مشارکت‌های فردی در تولید و توزیع ثروت را می‌توان از طریق جبران پولی متمایز کرد، اندازه گرفت و پاداش داد. از آنجایی که عقل عمومی نقش علی عمیق و فزاینده‌ای در تولید و توزیع بازی می‌کند، بطلان و عدم انسجام درونی این ادعا بیش از پیش آشکار می‌شود. اما مهم است که تشخیص دهیم این تحول نظریه‌ی ارزشی را که دقیقاً برای توصیف و تبیین نظم اجتماعی متکی بر ایدئولوژی کاذب و به لحاظ درونی نامنسجم بسط داده شده بود، رد نمی‌کند. همچنین این واقعیت را رد نمی‌کند که بطلان و عدم انسجام درونی این ادعا که چنین روندی موجب غلبه بر شکل اضطراری و تضادمند در فرآیند تولید بی‌واسطه می‌شود خود به خود بارزتر می‌شود. مارکس به سرعت لفاظی‌هایی را که نشانگر چیزهای دیگر بود کنار گذاشت.

[49]. Marx 1986, p. 420

یا در یکی از صورت‌بندی‌های برجسته‌ی **گروندریسه**: «[هر فرد] قدرت اجتماعی و نیز پیوندش را با جامعه، در جیب خود حمل می‌کند» (Marx 1986, p. 94).

[۵۰]. «تمام توان اجتماعی تولید نیروهای بارآور سرمایه‌اند و به این ترتیب خود سرمایه هم‌چون سوژه‌ی آن‌ها به نظر می‌رسد.» (Marx 1986, p. 505)

[51]. Marx 1986, p. 84.

[52]. Marx 1986, p. 233.

[53]. Marx 1986, p. 383.

[۵۴]. افرادی که تکاملی همه‌جانبه یافته‌اند... نه محصول طبیعت که محصول تاریخ‌اند. درجه و فراگیرندگی توسعه‌ی توانمندی‌هایی که در آن‌ها این نوع فردیت ممکن می‌شود، دقیقاً تولید بر پایه‌ی ارزش مبادله‌ای را پیش‌فرض قرار می‌دهد که همراه با عمومیت بیگانگی افراد از خودشان و از دیگران، عمومیت و همه‌جانبگی تمامی مناسبات و توانایی‌های‌شان را نیز ایجاد می‌کند» (Marx 1986, p. 99; see also pp. 234–5).

[55]. Virno 2007, p. 6.

[56]. Marx 1976a, p. 502.

[57]. Marx 1976a, p. 505; تاکید اضافه شده است

[58]. Marx 1986, p. 465.

[۵۹]. نقل قول‌های ترسناک لازم است زیرا «مهارت‌زدایی» گاهی اوقات برای توصیف تعمیم مهارت‌های بالاتر از حد میانگینی استفاده می‌شود که قبلاً توسط سرمایه برای کاهش سطوح نسبتاً بالای دستمزد و کنترل کارگرانی به کار می‌رفت که گاهی از شبه انحصار مهارت‌های لازم برخوردار بوده‌اند.

[60]. Vercellone 2007, p. 17.

[61]. Vercellone 2007, p. 19.

[62]. Zittrain 2008, p. 85.

[63]. Zittrain 2008, p. 89.

[64]. Virno 2007, p. 8.

[65]. Virno 2007, p. 4.

[۶۶]. برای بحث مفصل‌تر درباره‌ی این درونمایه‌ها، بنگرید به Smith 2000، فصل‌های سوم و پنجم.

[۶۷]. و همچنین سرمایه‌گذاری بیش از حد انبوه در نوآوری‌هایی وجود دارد که به رفاه تعداد کمی افراد کمک می‌کند. شایان ذکر است که بیشترین سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در فناوری اطلاعات، بیشترین تمرکز سرمایه‌گذاری در کارگران دانش و بالاترین نرخ محصول - نوآوری در بخش مالی اقتصاد جهانی است. مشخصه «محصولات دانش» عصر ما، دارایی‌های مالی بیش از حد پیچیده (تا حد نامفهوم‌بودن) است. این شکل از نوآوری محصول به تعداد نسبتاً کمتری از مردم اجازه می‌دهد تا از گمانه‌زنی سود ببرند، در حالی که خطرات شدید و سپس آسیب‌های سنگین را بر میلیاردها نفر تحمیل می‌کند.

[۶۸]. همان‌طور که ورچلونه خاطرنشان می‌کند، حتی علم اقتصاد رایج می‌گوید که توزیع رایگان زمانی منطقی است که هزینه‌های نهایی تولید به صفر برسد (Vercellone 2007, p. 34).

[۶۹]. مبتکران بالقوه ممکن است از ورود به حوزه‌هایی که واحدهای سرمایه دیگر دارای حقوق مالکیت معنوی گسترده هستند، یا جایی که به نظر می‌رسد مجبورند در «انتخاب‌های نهایی» طولانی و پرهزینه در اطراف خود شرکت کنند، خودداری کنند. همچنین، شرکت‌های کوچک‌تری که منابع لازم برای شرکت در مبارزات حقوقی طولانی را ندارند، تمایل دارند از مسیرهای نوآوری امیدوارکننده کنار بکشند (بنگرید به Anonamous, 2002).

[۷۰]. به عنوان مثال، گوگل مهندسان را تشویق می‌کند که یک روز در هفته را برای پروژه‌ای که خودشان انتخاب می‌کنند وقت بگذرانند (نیازی به گفتن نیست، حق بهره‌برداری از هر چیزی که به ذهنشان می‌رسد). بنگرید به Zittrain 2008, p. 84

[71]. Huws 2003, 2007, 2008.

[۷۲]. نه ویرنو و نه ورچلونه در مورد تقسیم فنی کار مبتنی بر مناطق جغرافیایی بحث نمی‌کنند که در آن کار دانش خلاقانه به طور کلی در انحصار مناطق «مرکزی» است، در حالی که عملیات یکنواخت به «پیرامون» برون‌سپاری می‌شود (بنگرید به Smith 2005). ویرنو حتی «پایان تقسیم کار» را اعلام می‌کند (Virno 2007, p. 8).

[73]. Head 2003, pp. 72–3.

[74]. Marx 1987, p. 83.

[75]. Virno 2007, p. 4.

[۷۶]. با این حال، من همچنین معتقدم که روایت‌های آن‌ها از بحران سرمایه‌داری نقش روابط بین سرمایه‌ای را در ایجاد گرایش‌های نظام‌مند به انباشت بیش از حد و بحرآن‌های مالی کم‌اهمیت می‌کند.

[77]. Marx 1986, pp. 390–1.

- Anonymous 2002, 'Patently Absurd', *The Economist*, June 23, 40–2.
- Brenner and Mark Glick 1991 'The Regulation Approach: Theory and History', *New Left Review*, 188: 45–119.
- Dyer-Witheford, Nick 1999, *Cyber-Marx: Cycles and Circuits of Struggle in High Technology Capitalism*, Urbana, IL: University of Illinois Press.
- Harman, Chris 2002, 'The Workers of the World', *International Socialism*, 2, 96, available at: <<http://pubs.socialistreviewindex.org.uk/isj96/harman.htm>>.
- Huws, Ursula 2003, *The Making of a Cybertariat: Virtual Work in a Real World*, New York: Monthly Review Press.
- Marx 1867a [1977], *Capital Volume I*, translated by Ben Fowkes, New York: Vintage Books.
- Marx 1986 [1857–8], *Economic Works 1857–1858*, in Marx and Engels 1975–2005, volume 28, translated by Ernst Wangermann, New York: International.
- Marx 1987 [1857–8], *Economic Works 1857– 1861*, in Marx and Engels 1975–2005, Vol. 29.
- Negri 1991, *Marx Beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*, translated by Harry Cleaver, Michael Ryan and Maurizio Viano, New York: Autonomedia.
- Smith, Tony, 2000, *Technology and Capital in the Age of Lean Production. A Marxian Critique of the 'New Economy'*, Albany, NY: SUNY Press.
- Smith, Tony, 2005, *Globalisation: A Systematic Marxian Account*, Leiden: Brill.
- Vercellone, Carlo 2007, 'From Formal Subsumption to General Intellect: Elements for a Marxist Reading of the Thesis of Cognitive Capitalism', *Historical Materialism*, 15, 1: 13–36.
- Virno, Paolo 2007, 'General Intellect', *Historical Materialism*, 15, 3: 3–8.
- Wright 2005, 'Reality Check: Are We Living in an Immaterial World?', *Mute (Underneath the Knowledge Commons)*, 2, 1: 34–45.
- Zittrain, Jonathan 2008, *The Future of the Internet – and How to Stop It*, New Haven: Yale University Press.